

# درخت شاهنامه

## نقد بر کتاب

کتاب درخت شاهنامه (ارزش‌های فرهنگی و نمادین درخت در شاهنامه فردوسی)، از این جهت که از زاویه‌ای نو به شاهنامه نگریسته، درخور توجه است و باید کوشش دکتر پورخالقی را ارج نهاد. ایشان در این اثر ۵۷۰ درخت موجود در شاهنامه را برشمرده و به تفسیر نمادین هریک از این درخت‌ها، که اغلب با یکی از پهلوانان شاهنامه ارتباط می‌یابد، پرداخته‌اند. بعد از پیشگفتار، کتاب با گفتار بسیار خوبی با عنوان «نمادهای هم‌پیوند با درخت» شروع شده است و نویسنده در آن، پیوند نمادین درخت را با ماه، خورشید، صلیب، زن، آناهیتا، میترا، گاو، بز، مار، شیر و آتش، به صورتی مستند و قابل قبول ارائه کرده‌اند. در واقع، دکتر پورخالقی با این گفتار، به صورتی مناسب و مقتضی، زمینه ورود به مبحث اصلی را فراهم آورده‌اند؛ اما ایشان در مبحث اصلی کتاب که تفسیر نمادین درختان شاهنامه را مدنظر دارد، چندان موفق نبوده است و خواننده در پایان درمی‌ماند که واقعاً هدف نویسنده از نگارش کتاب چه بوده است. البته این امر به این معنا نیست که کتاب مورد نظر ارزش کمی دارد؛ بلکه مسئله این است که دکتر پورخالقی در بسیاری از موارد، حق مطلب را آن‌چنان که باید، ادا نکرده و یا به تفسیرهایی دست یازیده‌اند که خوش بر مذاق نمی‌نشینند. ضمن سپاس از نویسنده محترم، به نکاتی چند از نارسایی‌های کتاب اشاره می‌شود.

۱. در ابتدای کتاب، در فهرست مطالب، فهرست بسیار خوبی ارائه شده و مطالب کتاب از کلی‌ترین تا جزئی‌ترین مطلب، با ذکر صفحه فهرست‌وار آمده است؛ اما در متن کتاب هیچ عنوان یا فهرستی وجود ندارد و کل کتاب به صورت انشای بلندی است که بدون گسستگی، تا پایان ادامه یافته است و خواننده را خسته و دل‌زده می‌کند و به‌علاوه، خواننده نمی‌داند سر و بن یک مبحث از کجا آغاز و در کجا فرجام یافته است؛ در حالی که اگر عنوان‌های

### دکتر محمود رضایی دشت ارژنه \*

\* درخت شاهنامه.

\* دکتر مهدخت پورخالقی چترودی.

\* چاپ دوم، مشهد: به‌نشر ۱۳۸۷.



واقع در آغاز کتاب در متن کتاب هم اعمال می‌شد، خواننده با اشتیاق بیشتری مباحث را دنبال می‌کرد.

۲. ارجاع منابع استفاده‌شده برای متن، بسیار سردرگم‌کننده و غیرعلمی است؛ به این ترتیب که در ابتدا به منبع استفاده‌شده در متن با یک شماره اشاره شده است، بعد خواننده باید برای شناخت این منبع، به یادداشت‌ها در آخر کتاب و به شماره موردنظر رجوع کند، که در این قسمت فقط نام کتاب و صفحه استفاده‌شده آمده است؛ مثلاً «مازهای راز، ص ۱۳۱»؛ بعد برای اینکه خواننده بداند این کتاب از کیست، باید به جستار دیگری در کتاب با عنوان «نام کتاب‌ها و مقاله‌ها» رجوع کند، که در این مبحث فقط نام کتاب و نویسنده ذکر شده است؛ مثلاً «مازهای راز، کزازی، میرجلال‌الدین»؛ سپس برای اینکه خواننده بتواند به مشخصات دقیق کتاب مورد نظر دست یابد، باید به آخرین جستار کتاب، یعنی کتابنامه مراجعه کند که در آنجا تمام مشخصات کتاب به شیوه‌ای علمی ارائه گشته است. چنان که مشاهده شد، خواننده برای دسترسی به هریک از منابع استفاده‌شده دکتر پورخالقی، باید چهار خوان را پشت سر بگذارد، که چه بسا به این ترتیب عطایش را به لقایش ببخشد.

۳. درازگویی و اصطلاحاً اطناب ممل، از ابتدا تا پایان کتاب چنان سایه گسترده است که در بسیاری از مواقع، گویی اصلاً از معنا خبری نیست و خواننده برای فهم مطلب، ناگزیر از چند بار خواندن متن است. برای نمونه، به چند مورد اشاره می‌شود:

الف. «حاصل پیوند زال، درخت ماه و هرویسپ‌تخمک و سرو آزاد شاهنامه، و رودابه، سهی سرو آزاد و به‌بار آمده و سرو سیمین‌بر ماهروی و شیرزاد و آراسته به گوهر و دیبا، با گیسوان مار در مار و سرانجام همتای اردویسور آناهیتا، رود توانای بی‌آلایش، رستم، پهلوانی درخت شاهنامه است» (ص ۸۷) [رستم، حاصل پیوند زال و رودابه است].

ب. «فردوسی، دلارای سرو بلند شعر فارسی، در جوشش و رویش درختان حماسی، پویش هستی را تداوم می‌بخشد و با این بزرگداشت اساطیری و رمزی، جهانی سبز در سبز می‌آفریند. او که خود قامت برافراشته سرونازان فرهنگ و تمدن ایرانی است و بر چکاد بلند فرهنگ ایران و بر دروازه‌های فتح و سربلندی، بیدار و هوشیار، چونان درخت کیهانی و شادان و روشندل آزادی است که در گذار چنبر شصت‌سالگی خم می‌شود و اسیر دم اژدها و چنگ شیر می‌گردد...» (ص ۴۱).

ج. «... وقتی که زال پر سیمرغ را به آتش می‌افکند و سیمرغ آشکار می‌شود و به راهنمایی او پس از بیهوش کردن رودابه با شرابی آمیخته از شیر و مشک و گیاهی که سیمرغ معرفی می‌کند و بدون هیچ شکی، این گیاه، درخت هوم و شراب حاصل از آن، سوم (سوما، و هومه یا پراهوم) است، تهیگاه سهی سرو باردار سیمین‌بر ماهروی

شاهنامه را می‌شکافند و رستم، خسروانی درخت شاهنامه، به دنیا می‌آید» (ص ۷۲).

۴. در ص ۳۴ کتاب درباره درخت ترنج مطلبی آمده است که نامربوط به نظر می‌رسد:

«درخت ترنج و میوه آن نماد پیروزی و شکوه غرور و سربلندی و اطمینان خاطر است و به نشانه پیروزی آن را به دست می‌گیرند. اسکندر، ترنج به‌دست از ایوان سالار چین می‌آید و رستم نیز ترنج به‌دست به کرسی زر می‌نشیند:

بیامد بر آن کرسی زر نشست

پر از خشم و بویاترنجی به دست»

اینکه ترنج نماد پیروزی باشد و آن را به نشانه پیروزی به دست بگیرند، در هیچ منبعی ذکر نشده است؛ به علاوه، در بیت شاهد مثال نویسنده، رستم با اینکه ترنج به‌دست است، هنوز به پیروزی دست نیافته و مشغول گفت‌وگو با اسفندیار است، و فردوسی این بیت بسیار زیبا را به این دلیل ذکر کرده است که خشم رستم را به شیوه‌ای هنری و غیرمستقیم بیان کرده باشد؛ چرا که اسفندیار در ابتدا جایی در سمت چپ مجلس برای رستم تدارک دیده بود و این امر رستم را بر می‌آشوبد و با اینکه اسفندیار کرسی زر را در سمت راست مجلس در اختیار او قرار می‌دهد، رستم همچنان لبریز از خشم، دست‌انبویه ترنج را مدام در دست می‌فشارد، تا بلکه کمی خشم او فرو نشیند. در ضمن، ترنج به دلیل بوی خوش و دلایزش به عنوان دست‌انبویه استفاده می‌شد و ربطی به پیروزی ندارد.

۵. در ص ۵۵ کتاب، مارهای رسته بر دوش ضحاک به شیوه‌ای کاملاً احساسی و شعارگونه تفسیر شده است که هیچ ارتباطی با ژرف‌ساخت این اسطوره ندارد:

«درختان مار، که نماد فتنه‌انگیزی، جادو، ظلم و خوردن مغز جوانان هستند و به نشانه چاره‌اندیشی ظالم تن به آزار او می‌دهند و بریده می‌شوند، بار دیگر سر بر می‌آورند و می‌رویند تا هم روزگارش را به کیفر قطع درختان برآشوبند و هم در پرداختی هنرمندانه، گویای این حقیقت باشند که گناهکار را از عذاب وجدان چاره‌ای نیست... درختان دوش ضحاک، نماد عذاب وجدان بندی کوه دماوند و همه ضحاک‌صفتان تاریخ و نماد رستاخیز و کیفر گناهکاران و در پرده نماندن ستم ستمگران و طالبان دنیا است». این در حالی است که ضحاک و دو مار رسته بر دوشش، عملاً همان اژی‌دهاک سه‌سر و سه‌پوزه و شش‌چشم اوستاست و نبرد او با فریدون، در واقع نبرد خشک‌سالی و ترسالی است که در فرجام به پیروزی ترسالی (فریدون) می‌انجامد (برای اطلاع بیشتر، نک به: بهار ۱۳۸۴: ۲۶۶ و همو ۱۳۷۴: ۸۸).

۶. در ص ۵۸ کتاب، گیاه رسته از خون سیاوش، نماد این حقیقت تلقی شده که خون بی‌گناه پایمال نخواهد شد. این امر بدان می‌ماند

## دراز‌گویی و اصطلاحاً اطناب ممل، از ابتدا تا پایان کتاب چنان سایه گسترده است که در بسیاری از مواقع، گویی اصلاً از معنا خبری نیست و خواننده برای فهم مطلب، ناگزیر از چند بار خواندن متن است

می‌افزایند و از همه مهم‌تر (۴) آنکه مهره‌های بازی شطرنج نیز از آن ساخته می‌شود. یکی دیگر از درختان خوشبخت شاهنامه (؟)، درخت نارون است؛ درختی که تابوت قهرمان شاهنامه، رستم، و رخس او را از آن می‌سازند» (ص ۳۴).

۹. گاهی برخی از شخصیت‌های شاهنامه فقط در پیچ و خم درختان به روی زمین کشانیده شده‌اند و دریغ از یک سخن تازه درباره آنها:

«سومین درخت این سروستان [فریدون]، سروی است که در روزگار ضحاک اژدهافش، در حالی که فرّ شاهنشاهی و جمشیدی دارد و به کردار تابنده خورشید است و به بایستگی باران به هستی می‌آید و با شیر گاو برمایه نشو و نما می‌کند. این درخت، شاخه‌ای از درخت کیانی است؛ شاخه درخت حماسی و درخت خرد شاهنامه، یعنی آتین. به همین جهت؛ دل شیر دارد و با شیر و اهرمن دوش‌اژدها می‌جنگد و بر او پیروز می‌شود. درخت شیردل پس از پیروزی بر اهرمن دوش‌اژدها، با سرافرازی در میان سرو و ماه [شهرناز و ارنواز] بر تخت می‌نشیند. این درخت سرو ماهرو، زمانی که به کهن‌سالی می‌رسد و گشت روزگار پشت او را خم می‌کند، درخت دانشی می‌شود که خردمندان، پس از سوگند به ماه و خورشید و ناهید، سروهای جوان را اندرز می‌دهد و یادآور درخت دانش و پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک می‌شود. سرانجام درخت کیانی پژمرده می‌شود؛ اما همچنان سرافراز و باشکوه، به رسم و آیین زمان، تاج کیانی بر سر او می‌نهند و به امید رستاخیز، در دخمه‌ای می‌نشانند. به این ترتیب، درخت سروی که فردوسی ماهرانه و در پیوند با ماه، خورشید، باران، ناهید، مار، شیر، گاو و آب می‌کارد، در سیمای درختی تاجدار و کیانی از سروستان او جدا می‌شود تا حاصل پیوند این درخت و درخت سرو وجود شهرناز را که سروی پاکیزه است [منوچهر] در جای آن بنشانند» (صص ۸۱-۷۹).

۱۰. در ص ۶۹ کتاب درباره درخت چنار و تفسیر نمادین آن مطالبی آمده است که هیچ پایه و اساسی ندارد و بیشتر به شعار می‌ماند تا یک تحقیق ادبی. به عبارت دیگر، دکتر پورخالقی در این

که گویی یک دانش‌آموز دبیرستانی، با شوری انقلابی این سخنان را بر زبان رانده است: «...درخت شگفتی که از خون سیاوش می‌روید، شعاع خیر است و این حقیقت را بیان می‌کند که خون بی‌گناهان پایمال نخواهد شد و بالاخره زمانی از خاک سر بر خواهد آورد».

هر کس اندک آشنایی با اساطیر ایران داشته باشد، می‌داند که سیاوش یک خدای نباتی است و رویدن گیاه از خون او نیز دال بر همین امر است. در واقع مرگ سیاوش نماد زمستان، و رستاخیز او در هیئت کیخسرو، نماد بهار است. این امر چنان در ذهن و روح ایرانیان تثبیت شده بود که در گذشته، پیش از عید نوروز، در سوگ سیاوش نوحه‌سرایی و عزاداری می‌کردند و با فرا رسیدن عید و بهار، به شادی و پایکوبی می‌پرداختند و اعتقاد داشتند که سیاوش دوباره به روی زمین برگشته، و نمایش حاجی‌فیروز، خود در ارتباط با همین امر بوده است. از دیگر سو، این تنها سیاوش نیست که از خون او گیاه می‌روید؛ بلکه در گستره اساطیر جهان، با کشته شدن دیگر خدایان نباتی نیز درخت یا گیاهی خاص از خون آنها می‌روید، که این امر به وضوح دال بر روح نباتی این خدایان است؛ چنان که از خون آتیس، درخت کاج و گل بنفشه، از خون آدونیس گل سرخ و شقایق نعمانی، و از خون دیونیزوس درخت انار می‌روید (برای اطلاع بیشتر، نک به: فریزر ۱۳۸۷). پس اصلاً بحث بی‌گناه کشته شدن سیاوش موضوعیت ندارد تا بعد بخواهیم از پایمال شدن خون او جلوگیری کنیم؛ بلکه او به عنوان خدای نباتی، باید بمیرد (نماد زمستان) تا بعد با رستاخیز او بهار فرا رسد.

۷. در بحث از مارهای رُسته بر دوش ضحاک، نویسنده بسیار تناقض‌آمیز سخن رانده و مارها را از یک سو نماد آرمان‌های انسانی و سرسبزی تلقی کرده و از دیگر سو، آنها را نماد «رنج‌انگیزی لذت‌های ناروا» (؟) می‌داند که هر دو شق قضیه، وصله‌هایی ناجور بر قامت اسطوره ضحاک است:

«...این درختان شگفت [مارها] که خورش از مغز مردان گرانمایه خورده‌اند، از آرزوها و کام‌های انسان گرانبارند و نمودار آرمان‌های انسانی. فردوسی، آگاهانه به میانجیگری این نماد سرسبز و نماد هم‌پیوند با آن، یعنی مار، به بیان این نکته پرداخته است که درختان ماری که بر دوش ضحاک روییده‌اند، نماد رنج‌انگیزی لذت‌های ناروا هستند (ص ۵۵).

۸. گاهی نویسنده برای اینکه هیچ‌یک از درختان شاهنامه را از قلم نیندازد، فقط به بازی با الفاظ پرداخته و هیچ نکته بدیعی در سخنان او پدیدار نیست:

«درخت ساج شاهنامه، به بالای قامت زیبارویان و استواری و سرافرازی قامت دلاوران می‌روید و از زمره درختان خوش‌نشین و سرافراز است؛ همه جا با عاج و تاج می‌نشینند و درخت سعادت‌مندی است که کرسی و تخت و تابوت را از آن می‌سازند و بر شکوه آن

مبحث مطالبی را عنوان کرده‌اند که در هیچ منبع دیگری حتی اشاره‌ای به آن را نمی‌توان یافت و از این گذشته، گفته‌های ایشان در این زمینه منطقی و قابل قبول به نظر نمی‌رسد و نگارنده سخت در شگفت است که نویسنده کتاب این همه رمزگشایی درختان را چگونه و طبق چه ضابطه‌ای انجام داده‌اند:

«یکی دیگر از درختانی که در شاهنامه چهره‌ای شگفت‌آور و نمادین دارد و نماد برتری و پیروزی به شمار می‌آید (؟)، درخت چنار است؛ چنار کهنسال و روزگار دیده‌ای که شغاد شوریده‌بخت و بنفرین، آن را سپر خویش ساخت و در تاریخ، مکرر نابرداری‌ها را زمزمه می‌کند. اینجا در داستان غدر نابردار، چنار نماد کهنسالی و دیرپایی و تاریخ و سرگذشت انسان است...».

۱۱. در ص ۶۳ کتاب، در تفسیر نمادین دیگری از درخت مطالبی آمده که در نوع خود خواندنی است: «از آنجا که برگزاری مراسم آیینی، تجسم باورها و معتقدات و زنده‌کننده مجموعه باورهای بشر در همه زمان‌هاست، می‌توان گفت برپا داشتن مراسم بزم در زیر درختان، گویای این حقیقت است که درخت همواره مظهر و نماد سرسبزی و شادکامی و سرخوشی بوده است. در بیان رازآمیز فردوسی، صحنه‌های پرشکوه و نمادین نهادن تخت در زیر درختان را مکرر می‌توان دید؛ چنان که در داستان درفش کاویانی دیدیم درختی که بر تخت پادشاه سایه می‌افکند، درخت درفش است.»

به نظر نگارنده، این امر بسیار طبیعی و بدیهی است که وقتی بزمی یا جشنی در خارج از دربار برپا شود، تخت شاه را نه در زیر آفتاب سوزان، بلکه در سایه درختی تناور قرار دهند؛ پس زیر درخت قرار دادن تخت پادشاه هیچ ارتباط نمادینی با نماد سرسبزی و خوشی بودن درخت ندارد؛ کما اینکه امروزه نیز هرکس را تفریحی دست دهد، سایه خنک درختان را رها نمی‌کند؛ وانگهی درفش را هیچ ارتباط نمادینی با درخت نیست که نویسنده آن را شاهد مثالی در اثبات گفته خود آورده‌اند؛ بلکه درفش اگر تقدسی داشته، به

**اینکه ترنج نماد پیروزی باشد و آن را به نشانه پیروزی به دست بگیرند، در هیچ منبعی ذکر نشده است؛ به علاوه، در بیت شاهد مثال نویسنده، رستم با اینکه ترنج به دست است، هنوز به پیروزی دست نیافته و مشغول گفت‌وگو با اسفندیار است، و فردوسی این بیت بسیار زیبا را به این دلیل ذکر کرده است که خشم رستم را به شیوه‌ای هنری و غیرمستقیم بیان کرده باشد**

جهت ذات درفش بودن آن بوده است، نه به خاطر جنسش که از چوب درخت است: «یکی از جلوه‌های نمادین و رازآلود و بی‌نظیر درخت در شاهنامه، درفش است...» (ص ۶۰).

۱۲. در ص ۷۳ کتاب، نویسنده زایش رستم از شکاف پهلوی رودابه را چنان تفسیر کرده‌اند که حتی تصور آن بر ذهن سنگینی می‌کند و آن را با مسائلی درآمیخته که اساساً هیچ ارتباطی با رستم و رودابه ندارد:

«داستان به دنیا آمدن رستم از تهیگاه شکافته رودابه، درخت سرو ماه‌رخسار شاهنامه، داستان پیوند نمادین و دیرینه زن و درخت است (؟)؛ پیوند باروری و زادن، و یادآور این باور که آدمی میوه درخت هفت‌شاخه‌ای است که به دست زنی که تنه‌اش از پوسته بدنه درخت بیرون آمده، تغذیه می‌شود و قصه آفرینش در مذهب مانی را تکرار می‌کند که بر اساس آن، یکی از فرزندان آدم از شیری که از درخت لوطیس (Lotis) تراوش می‌کند، تغذیه می‌کند. این داستان راه را به دنیای نمادین زادن انسان از درخت در اساطیر ملل مختلف می‌گشاید و خاطره ولادت آدونیس، خدای رستنی‌ها را زنده می‌سازد که در آن، آدونیس پس از ده ماه، از میانه شکاف تنه درختی کهنسال به دنیا آمد...».

نگارنده هرچه اندیشید، به این نکته پی نبرد که دکتر پورخالقی چه طور و با چه استنباطی ماجرای زادن رستم را با میوه درخت هفت‌شاخه بودن آدمی و شیر خوردن فرزندان آدم از درخت لوطیس پیوند داده است؛ وانگهی زاده شدن آدونیس از تنه درخت، به خاطر ماهیت خدای نباتی بودن اوست؛ کما اینکه چنان که گذشت، دیگر خدایان نباتی نیز، از قبیل سیاوش، آتیس و دیونیزوس، هریک به نوعی با درخت و گیاه مرتبط بوده‌اند. از طرف دیگر، نویسنده بر اساس کدام منطق، بین زاده شدن رستم از شکاف پهلوی رودابه و آفرینش آدونیس از شکاف درخت، رابطه این‌همانی برقرار کرده است؟

۱۳. در ص ۸۹ کتاب، نویسنده مطالبی درباره سهراب و گردآفرید آورده که جز بازی با الفاظ و درازگویی، نکته‌ای در بر ندارد و فقط وقت خواننده را می‌گیرد:

«پس از آن، باغبان توس زیرکانه (؟) درخت سرو روشن دیگری می‌کارد که خورشید و ماه بر سر دارد؛ درختی که دهقان به بالای او سروی نکاشته است؛ بوستانی است در بهشت با نام گردآفرید؛ سروی خورشیدروی، سواره و دلیر و شیرکردار و چون رعد خروشان است و یادآور چهره پرشکوه آن‌هایتا و نمادهای هم‌پیوند با آن و به‌خصوص آب. صحنه پرشکوه جنگیدنش با سهراب شیر اوژن و آتشکردار و تیرباران کردن او، یادآور جنگ و ستیز مهر و گاو است (؟). سرو بی‌مانند باغ شاهنامه، در پیوندی شگرف با سرو آتشین و روشن‌روان، بلندبالا، جوان، سرافراز و سوار شیرگیر و در

## گردآفرید را چه ارتباطی با آنهاست که دکتر پورخالی بدون هیچ استنادی، گردآفرید را تداعی کننده آنهاست تلقی کرده‌اند؟ مگر صرف مؤنث بودن آن دو، همانندی آنها را توجیه می‌کند؟

پیوند با آب این باغ (سهراب) به جاودانگی می‌رسد.

نگارنده واقعاً در شگفت است که چسان نبرد سهراب و گردآفرید یادآور اسطوره مهر است؟ اسطوره مهر نوعی توتم‌کشی است؛ به این معنا که به خاطر تقدس گاو، هرچند وقت یا هر سال یک بار، گاوی را می‌کشتند تا برکت و فراوانی افزون گردد؛ کما اینکه این امر به صورت نمادین، با رویش چند خوشه گندم از محل دشنه مهر بر کتف گاو نمایان است (برای اطلاعات بیشتر، نک به: رضی ۱۳۵۹؛ اولانسی ۱۳۸۵؛ ورمازرن ۱۳۷۱). حال این اسطوره چه ارتباطی با نبرد سهراب و گردآفرید دارد، نگارنده سخت در شگفت است.

از طرف دیگر، گردآفرید را چه ارتباطی با آنهاست که دکتر پورخالی بدون هیچ استنادی، گردآفرید را تداعی کننده آنهاست تلقی کرده‌اند؟ مگر صرف مؤنث بودن آن دو، همانندی آنها را توجیه می‌کند؟ آنهاستایی که زهدان زنان و نطفه مردان را پاک می‌کند، دختران برای جستن شوی و مادران برای باردار شدن سر بر آستان او می‌سایند، دست رد بر سینه اژی‌دهاک می‌زند و در عوض به اژدهاکشان و پهلوانان نیک شاهنامه یاری می‌رساند و به بزرگی همه رودهای روی زمین است که هزار رود و هزار دریاچه دارد و گله و رمه و کشور و ثروت می‌بخشد، چه ارتباط محکم و بنیادینی با گردآفرید می‌تواند داشته باشد؟ (نک به: پورداوود ۱۳۷۷: آبان‌یشت). ۱۴. بالاخره در آخرین صفحه کتاب، با اینکه نویسنده به نتیجه‌گیری و جمع‌بندی مطالب دست یازیده، اما همچنان خواننده بیچاره در دالان تودرتوی جملات بلند سردرگم است و آخر سر نمی‌داند که نویسنده در این کتاب دقیقاً چه هدفی را دنبال کرده است:

«درختستان که‌نسال فرهنگ ایران، نامه ورجاوند و سند ارزش‌های قومی و معرّف سیر تحول فرهنگی و اجتماعی جامعه بزرگ ایران، بر خلاف همه پدیده‌های فرهنگی دیگر که از یک نقطه و مرحله ساده آغاز شده، به تدریج با گذشت سده‌ها و هزاره‌ها تغییر و تحول یافته، با ویژگی‌های زمان و مکان هماهنگ می‌شود،

با شگفتی و شگرفی و کمال در چهره نمادین و اسطوره‌ای درختان پندار نیک و گفتار نیک و درخت حماسی انسان آغاز می‌شود و با همان شکوه و درخشش بی‌مانند، سرافراز و آزاد و همچون شاخ شمشاد، با درخت کردار نیک و حماسه پرشکوه انسان کامل (رستم) و با سرو آزاد و شمشاد وجود خسروانی درختان حماسی شاهنامه (رستم و کیخسرو) و با شادی دل آنان، به همراه خروشی دلیرانه به ظاهر به پایان می‌رسد؛ اما حماسه شکوهمند درخت و رابطه آن با انسان و نور (ماه، خورشید، زهره، آب، آتش و ...) و حماسه درخت سرو، درفش آزاد و سرافراز شعر فارسی، در دور تسلسلی خود و در سایه درخت سایه‌افکن سخن فردوسی در درختستان‌های کوچک و بزرگ شعر و فرهنگ ایران، به حیات و حرکت رو به نور خود ادامه می‌دهد» (ص ۱۱۳).

در پایان شایسته است باز هم از کوشش دکتر پورخالی سپاسگزاری کنم و یادآور شوم که مطالب گفته‌شده به معنای کم‌ارزش جلوه دادن اثر ایشان نیست. نکته این است که ما استادان زبان و ادب پارسی هم زین پس به شیوه‌ای علمی و مستند و با زبانی بی‌پیرایه تحقیق‌های ارزنده خود را ارزشی بیشتر بخشیم.

### پی‌نوشت

\* استادیار دانشگاه شهید چمران.

۱. شایان ذکر است که گاهی یک گوی طلای خالص و نرم، به عنوان دست‌انبویه استفاده می‌شد؛ چنان که دست‌انبویه خسروپرویز چنین بود.

۲. Atis، خدای نبات فریجیه و یونان و روم.

۳. Adonis، خدای نباتی سوریه و یونان و روم.

۴. Dionisus، خدای نباتی یونان و روم.

### کتابنامه

- اولانسی، دیوید، ۱۳۸۵، پژوهشی نو در میتراپرستی. ترجمه و تحقیق: مریم امینی. تهران: چشمه.
- بهار، مهرداد، ۱۳۸۴، از اسطوره تا تاریخ. تهران: چشمه.
- -----، ۱۳۷۴، جستاری چند در فرهنگ ایران. تهران: فکر روز.
- پورداوود، ابراهیم، ۱۳۷۷، یشتها. تهران: اساطیر.
- رضی، هاشم، ۱۳۵۹، آیین مهر یا میترائیسم. تهران: فروهر.
- فریزر، جیمز، ۱۳۸۷، شاخه زرین، پژوهشی در جادو و دین. تهران: آگاه.
- ورمازرن، مارتین، ۱۳۷۱، آیین میترا. ترجمه بزرگ نادرزاد. تهران: چشمه.